

بخش پنجم صرف شام و ملاقات با سلطان

رئیس هیئت اعزامی، سرشکاربان دربار، عالیجناب ترشکو مأموریت داشت دست خط اعلیحضرت پادشاه سوئد و نروژ را به سلطان عبدالحمید دوم تقدیم کند. در پنجمین روز اقامت ما در قسطنطنیه، رئیس تشریفات دربار از طریق سفارت از سرپرست هیئت و اعضای آن دعوت کرد تا برای صرف افطار ساعت ۷ بعدازظهر روز ۲۸ آوریل در قصر سلطان حضور داشته باشیم. یکی از مراسم دربار سلطان این است که اهالی و الامقام کشورهای اروپائی را که در پایتخت به سر می‌برند برای صرف غذا دعوت می‌کند. بسیار طبیعی است که این افتخار نصیب هیئت اعزامی پادشاه نیز بشود. خود سلطان در این مراسم حضور پیدا کرده و پس از صرف غذا با میهمانان به صحبت می‌پردازد. اما در ماه رمضان تشریفات صرف افطار متفاوت می‌باشد و سلطان غذای خود را به تنهایی در سالن خصوصی خود صرف می‌نماید. رئیس تشریفات دربار نقش میزبان را به عهده داشته و با میهمانان افطار می‌کند. این اتفاق در این افطار که ما هم حضور داشته و من آن را شرح می‌دهم نیز روی داد. از آنجائی که در این گونه جشن‌ها اتفاقاتی روی می‌دهد که توجه حضار را به خود جلب می‌کند من نکات زیر را در مورد این مراسم یادآوری می‌کنم.

پس از پوشیدن اونیفورم رسمی با ۲ کالسکه از هتل محل اقامت به قصر رفتیم. در کالسکه اول رئیس هیئت، سفیر کشور ما و آقای تیمونی و در کالسکه دوم بارون لهون هاپت و من نشستیم. پیرمرد ترکی به عنوان بلد، سورچی کالسکه اول بود و کالسکه دوم را یکی از افسران شکاربانی دربار می‌راند. مسیر حدود نیم ساعت بود اما سورچی‌ها بدون آنکه به غروب آفتاب توجهی داشته باشند، عجله‌ای به خرج نمی‌دادند. ما نگران بودیم که مبادا پیش از غروب آفتاب به قصر نرسیم و این نهایت بی‌ادبی بود زیرا افطار درست پس از آن که آخرین اشعه‌های خورشید از گنبد مساجد قسطنطنیه رخت بر می‌بندند داده می‌شد. اما سورچی‌ها نسبت به ما آشنائی بهتری به مسیر داشتند. وقتی کالسکه‌ها مقابل دروازه قصر توقف کردند آفتاب هنوز تا غروب فاصله داشت. مسیر حرکت پستی و بلندی‌های فراوانی داشت و این ما را در مورد غروب آفتاب گمراه کرده بود زیرا کوشک ییلدیز بر بالای تپه‌ای قرار داشت. هنگامی که ما به دروازه قصر سلطان رسیدیم اشعه آفتاب

از خانه‌های شهر رخت بر بسته بود اما آخرین پرتو آن از پنجره‌های قصر، تالارها و اطاق‌های کاخ را سرخ رنگ می‌کرد.

غالب‌بیک تا مقابل دروازه قصر که به باغ باز می‌شود به استقبال ما آمده بود. او ما را از میان باغ عبور داده و به سالن محل مراسم افطار راهنمایی کرد. خدمتکاران ترک در راهرو ورودی باشکوه، بالاپوش‌های ما را گرفتند. با راهنمایی غالب‌بیک از پله‌های مرمرین پوشیده از فرش‌های گرانبها بالا رفته و وارد سالن بزرگی با دیوارهای مزین به کاغذ دیواری ابریشمی طلائی رنگ شدیم. کف تالار با فرش‌های اعلا مفروش بود. میل‌های اروپائی گرانقیمت کنار دیوارهای تالار، روکشی از ابریشم اصل داشتند. لوستره‌های بزرگی سالن را روشن می‌کرد. در این مکان منیر پاشا، مرد بلندقامتی با ریش سیاه و کوتاه، به سرپرست هیئت و اعضای آن خیرمقدم گفت. آنگاه وارد سالن بزرگ دیگری شدیم و سایر میهمانان هم به ما پیوستند. گذشته از هیئت ما، سلطان از سفیر مجارستان و اطیش بارون کالیس^۱، معاون اول وی بارون کال^۲، بارون بلا ژمچنی برادر ژنرال ژمچنی پاشا و شاهزاده شوارتزنبرگ^۳ رئیس تشریفات هم دعوت کرده بود. مسئول تشریفات این جشن منیر پاشا بود و وزیر جنگ سابق ژنرال قاضی عثمان پاشا، شیر نبرد پلونا^۴ معاونت او را به عهده داشت. ژنرال آجودان ولی رضا پاشا فرمانده گارد، ثریا پاشا دبیر اول سلطان و غالب‌بیک هم در مجلس حضور داشتند. پس از معرفی میهمانان تا باز شدن سالن غذاخوری به مکالمه با این اشخاص سرشناس مشغول شدیم.

این سالن خیلی بزرگ نبود. ۴ شمعدان نقره‌ای بزرگ تالار را غرق در نور می‌کرد. در مقابل هر صندلی کارتی با علامت ویژه سلطان قرار داشت که نام میهمان روی آن نوشته شده بود. وقتی همه در مقابل نام خود قرار گرفتند قاضی عثمان پاشا به روی صندلی خود نشست و همه از وی پیروی کردیم. او در یکی از طول‌های میز نشسته بود. بارون کالیس در سمت راست و بارون روترشلد در سمت چپ وی قرار داشتند. در سمت راست بارون کالیس، بارون ژمچنی و در سمت چپ بارون روترشلد، آقای تیمونی نشسته بود. در سمت چپ ثریا پاشا که در وسط طول دیگر میز نشسته بود سرشکاربان ترشکو، من و غالب‌بیک قرار داشتیم. شاهزاده شوارتزنبرگ و بارون لهون‌هاپت در سمت راست او جای داشتند. شش خدمتکار ملبس به لباس‌های زربفت در خدمت میهمانان بودند. در ابتدا جلسه خیلی جدی بود و میهمانان یا با هم صحبت نمی‌کردند یا فقط در گوش هم نجوا می‌نمودند اما پاشاها مثل مجسمه ساکت نشسته بودند. نور مدال برلیان امتیاز و سایر مدال‌های دیگر بر سینه آنها می‌درخشید و نظرها را خیره می‌کرد. از ظاهر آرام و جدی آنها چنین استنباط می‌شد که اتفاق ناگواری رخ داده است. حدود ۵ دقیقه به همین ترتیب گذشت و هیچ‌یک از

۱. Calice. ۲. Call. ۳. Schwartzberg

۴. Plevna، نبردی بین ارتش متحد روسیه و رومانی با ترک‌های عثمانی در منطقه پلونا بلغارستان در سال‌های ۷۸- ۱۸۷۷ م که با پیروزی نهائی روس‌ها در تنگه شپتا به پایان رسید و به قرارداد برلین به ضرر دولت عثمانی منجر شد.

پاشاها دست به غذا نمی‌بردند.

در مقابل هر یک از میهمانان چندین بشقاب کوچک گوشت ورقه‌ورقه شده، مرباجات، عسل، میوه‌های تازه و آبدار مثل گلابی، سیب، انگور، انجیر، خرما، بادام و کشمش قرار داشت. تنگ‌های گرانقیمت پر از آب و شربت بود. همچنان سکوت حکمفرما بود تا اینکه پیشخدمتی وارد شد و به قاضی عثمان‌پاشا گفت که توپ افطار شلیک شده است. آنگاه صرف غذا آغاز شد. ۴ پیشخدمت غذاهای گوناگون را تعارف کرده و ۴ تن دیگر به محض خالی شدن گلیاس‌های شراب ما آنها را پر می‌کردند. از آنجائیکه خود ترک‌ها شراب نمی‌نوشیدند در مقابل آنها فقط دو لیوان یکی برای صرف آب و دیگری برای صرف شربت گذاشته شده بود. غذا در سینی‌های نقره‌ای آورده می‌شد و بشقاب‌های ما هم نقره‌ای و سنگین بودند. غذاها کاملاً ترکی بود. ابتدا سوپ سبزی شیرینی که تکه‌هایی از روده گوسفند هم در آن دیده می‌شد در بشقاب‌های ما ریخته شد. سپس ۱۵ نوع غذای ترکی از جمله پلو، شیشلیک که گوشت گوسفند کباب شده در سیخ است، مرغ و چندین غذای دیگر با سس‌ها و سالادهای متنوع و خوشمزه تعارف شد. آنگاه با بستنی ترکی در پیاله‌های کوچک، یک نوع حلوائ شیرین که در ظرف طلائی سرو می‌شد، شیرینی و میوه از ما پذیرائی شد. قاشق دسر‌ها هم طلائی بود. در خاتمه عثمان‌پاشا از جای خود بلند شد و ما هم بلند شدیم و در سالن دیگری سرپا به کشیدن سیگار عالی سلطان، صرف چای قهوه پرداختیم. سلطان هنوز از صرف افطار فارغ نشده بود. پس از مدت نسبتاً طولانی رئیس تشریفات خبر داد که به جای خود به ایستیم.

از آنجائی که میزبان ما عثمان‌پاشا در نبرد بین روس‌ها و ترک‌ها در سال ۷۸-۱۸۷۷ میلادی در پلونا شجاعت زیادی به خرج داده چند سطری از نوشته‌ی یک تاریخ‌نویس آلمانی را در مورد او بیان می‌کنم.

"با حرکت قشون روس به فرماندهی ژنرال شیلدر - شولدنر^۱ از نیکوپولی^۲ به صوفیا، لشکر پنجم ارتش روس با مقاومت سرسختانه عثمان پاشا روبرو شد و با دادن حدود ۲۰۰۰ تلفات مجبور به عقب‌نشینی گشت. آنگاه روس‌ها روز ۳۰ ژوئیه با تقویت شدید واحد پنجم نیروهای خود، حمله شدیدی انجام دادند. این حمله آنها هم با پاتک ترک‌ها روبرو شد و روس‌ها با دادن حدود ۸ هزار کشته و زخمی مجدداً مجبور به عقب‌نشینی شدند. عثمان پاشا با تدارکات نظامی خود پلونا را به یک خط دفاعی محکم تبدیل کرده بود و یمین قشون روس، را تهدید می‌کرد. نقشه او چنین بود که با یکی کردن قوای محمد علی و سلیمان از سمت شرق، قسمتی از قشون روس را از بقیه جدا کند. چون موفقیتی در این عمل حاصل نشد قشون روس در ماه اوت موفق به تجدید قوا و محاصره پلونا گشت. امیر محلی پلونا به نام کارل اهل رومانی^۳ فرمانده نیروی محاصره کنندگان شد. واحد توپخانه روس‌ها روز ۱. Schilder-Schuldner. ۲. Nikopoli. ۳. Karl av Romani، کارل اول، تولد ۲۰ آوریل ۱۸۳۹، درگذشت ۱۰ اکتبر ۱۹۱۴ م، فرزند کارل آنتون از هونزولر و ژوزفین از بادن، پرنس رومانی از سال ۱۸۶۶ م و پادشاه رومانی از ۲۶ مارس ۱۸۸۱ م

۷ سپتامبر مراکز سپاه ترک‌ها را در اطراف پلونا گلوله‌باران کرد. روز ۱۱ سپتامبر قشون روس به اتفاق نیروهای رومانی حمله شدیدی به سپاه ترک‌ها انجام داد اما حمله بی‌نتیجه ماند و مجبور شدند به موضع قبلی خود عقب‌نشینی نمایند.

حتی سه قلعه کوچکی را هم که ژنرال اسکوبلوف^۱ روز ۱۱ سپتامبر فتح کرده بود روز ۱۲ سپتامبر به ترک‌ها باز پس دادند و فقط یک قلعه در اختیار روس‌ها باقی ماند. تعداد کشته‌ها و زخمی‌های آنها به ۱۶ هزار نفر رسید. دو حمله رومانی‌ها در ۱۸ سپتامبر و ۱۹ اکتبر به عقب رانده شد.

تصمیم بر آن شد که پس از رسیدن ژنرال توتلبین^۲ به مقر فرماندهی اردوگاه روس‌ها و تقویت نیروها، محاصره جانانه‌تری انجام شود. روز ۲۴ اکتبر رابطه عثمان پاشا با لشکر و واحد پشتیبانی در اورکانجی^۳ که نفرات، آذوقه و مهمات به نیروهای او می‌رساند قطع شد. نیروهای او از سمت غرب هم در میان گرفته شده بودند. روز ۹ نوامبر ژنرال اسکوبلوف حمله شدیدی به تپه سبز در جنوب پلونا انجام داد. روز ۱۳ نوامبر عثمان پاشا پیشنهاد نیکولائوس^۴ برای تسلیم شدن را رد کرد. از آنجائی که او از روز ۱۰ اکتبر نفرات تازه نفس، آذوقه و مهمات دریافت نکرده و تمامی انبارهای وی خالی شده بود مجبور شد به خط محاصره دشمن حمله کند. این حمله روز ۱۰ دسامبر از جبهه غربی عملی شد و او پس از عبور از خط محاصره روس‌ها به وید^۵ رسید و تصمیم گرفت تا ویدین^۶ به حرکت ادامه دهد. در حالی که ترک‌ها سعی داشتند خط محاصره روس‌ها را بشکنند، اسکوبلوف پلونا و مناطقی را که سپاه ترک تخلیه کرده بود اشغال نمود. ظهر همان روز عثمان پاشا در حالیکه به شدت زخمی بود مجبور شد با ۴۰ هزار سرباز، ۲ هزار افسر و ۷۷ قبضه توپ تسلیم شود.

در مدتی که این افکار از سر من می‌گذشت، من این مرد ریش سفید و غیور را که با سکوت خود ابهتی داشت، زیر نظر داشتم. او فقط با میهمانانی صحبت می‌کرد که به زبان ترکی یا تاتاری آشنا بودند. آنگاه منیر پاشا وارد شد و اعلام نمود سلطان آماده پذیرفتن هیئت اعزامی می‌باشد. با رسیدن نوبت شرفیابی ما، جناب سفیر و سرپرست هیئت اعزامی وارد سالن محل حضور سلطان شدند و منیر پاشا نقش مترجم را به عهده گرفت. پس از

۱. Skobelev، میخائیل دیمیتریویچ اسکوبلوف، تولد ۲۹ سپتامبر ۱۸۴۳، درگذشت ۷ ژوئیه ۱۸۸۲ م، فرمانده معروف روسی در جنگ‌های آسیای مرکزی و جنگ با دولت عثمانی در پلونا، او در سن ۳۹ سالگی پس از یک سکنه قلبی درگذشت.

۲. Totleben، ادوارد توتلبین، تولد ۲۰ مه ۱۸۱۸، درگذشت ۱ ژوئیه ۱۸۸۴ م، افسر مهندسی اهل بالتیک و ژنرال روس که در جنگ‌های متعدد قرن ۱۹ روسیه شرکت داشت.

۳. Orkhanji

۴. Nikolaos، شاهزاده نیکولاس نیکولائوویچ فرزند تزار نیکولاس اول روسیه و الکساندرا فنودوروونا، تولد ۲۷ ژوئیه ۱۸۳۱، درگذشت ۱۳ آوریل ۱۸۹۱ م، فرمانده نظامی که در جنگ‌های متعددی از جمله نبرد پلونا شرکت کرد.

۵. Vid .۶ Viddin

معرفی رئیس هیئت، ایشان دست خط اعلیحضرت پادشاه را تقدیم سلطان نموده، جملاتی به زبان فرانسه بیان کرد و منیر پاشا آن را برای سلطان ترجمه نمود. ایشان گفتند "عالیجناب، افتخار دارم دست خط اعلیحضرت پادشاه سوئد و نوژ را که چند روز پیش افتخار حضور در خدمت ایشان را داشتم خدمت شما تقدیم نمایم. ایشان به من مأموریت داده اند که شفاهاً استحکام روابط حسنهٔ بین دو کشور را خدمت شما ابلاغ نموده، اطمینان دهم که ارادت ایشان نسبت به سرکار عالی، قابل خدش‌دار شدن نمی‌باشد". آنگاه سلطان نامه را گرفت و از صمیم قلب تشکر کرد و از احوالات اعلیحضرت پادشاه که چندی پیش به همراه خانواده در قسطنطنیه میهمان او بودند، سؤال نمود. سلطان گفت که خاطرات آن سفر هنوز هم در خاطر ایشان باقی مانده و اطمینان خاطر داد که پیوند میان این دو رهبر تا ابد ادامه خواهد داشت. آنگاه سلطان در مورد هیئت اعزامی سؤال کرد و اینکه آیا هنگام مراجعت از ایران از قسطنطنیه عبور خواهیم کرد یا نه تا در این صورت پاسخ نامه را دریافت کنیم. سپس گفتگو در مورد سفر ایران ادامه یافت و سلطان از رئیس هیئت درخواست کرد سلام‌های ایشان را به پادشاه ایران ابلاغ نماید.

آنگاه نوبت ورود ما شد. سالن بسیار بزرگی بود که آویزهای زیبای متعددی در سقف، فرش‌های گرانیقیمت بر زمین و مبلمان بسیار شیک در کنار دیوارها داشت. منیر پاشا ما را راهنمایی می‌کرد. هنگام ورود به سالن تعظیم بلند بالائی کردیم و چند قدم بعد تعظیمی دیگر و وقتی به نزدیکی سلطان رسیدیم تعظیم سوم را انجام دادیم. پس از معرفی ما سلطان به نرمی با ما دست داد. او به اونیفورم بارون لهن هاپت علاقهٔ خاصی نشان داد و به منیر پاشا دستور داد روز بعد عکسی از اونیفورم وی تهیه شود. صحبت زیادی رد و بدل نشد و سلطان برای ما آرزوی سفر خوبی نمود. او جثهٔ کوچکی داشت و چون در طول ملاقات ایستاده بود این نکته به خوبی پیدا بود. او سر متناسبی با ریش کوتاه داشت. موی سر او که از زیر کلاه ترکی بیرون زده بود خاکستری رنگ بود و بینی زیبایی او دراز و آویزان دیده می‌شد. او لبخند ملیحی به لب داشت، چشمان او افسرده بود و به نظر می‌رسید در رؤیا باشد ولی نگاه وی بسیار نافذ و اندیشمند بود. رنگ چهرهٔ او کمی پریده به نظر می‌رسید. به یک کلام ظاهر او با ترک‌های دیگر کاملاً متفاوت بود. اونیفورم او در زیر بالاپوش بلند آبی رنگ با دکمه‌های طلانی پنهان شده بود. سلطان شمشیری در کمر داشت و دست چپ خود را به دستهٔ آن تکیه می‌داد. در سینهٔ او نشان سرافیمر و تعدادی مدال‌های کوچک طلایی می‌درخشید. وقتی سلطان با اشارهٔ دست علامت داد که ملاقات به پایان رسیده ما تعظیم کرده و از درب سالن خارج شدیم. این جشن حدود ۲ ساعت طول کشید. پس از خداحافظی از میزبان خود به کالسکه‌ها نشستیم، به سرعت از کوشک بیلدیز دور شدیم.